

و قابیل را تکرار کند. می‌گوید که من یعقوب را خواهم کشت. یعقوب می‌گریزد، گریزی شگفت، که در کتاب مقدس شرح آن آمده است و منجر به آن می‌شود که یعقوب، اسرائیل شود. «اسرا» حرکت کردن در شب را گویند و «ئیل» هم یکی از نامهای خداوند تعالی است. در آن شب یعقوب در جایی - در بین راه - سر بر زمین می‌گذارد و می‌بیند که فرشتگان از آسمان فرود می‌آیند. فردا آن محیط را که محل نزول فرشتگان بوده است، حصار می‌کشند و به‌عنوان یکی از جاهای مقدس و خانه خدا نام‌گذاری می‌کند و خودش از آن شب «اسرائیل» نامیده می‌شود. یعنی کسی که در شب، و در سیر، خدا را ملاقات کرد.

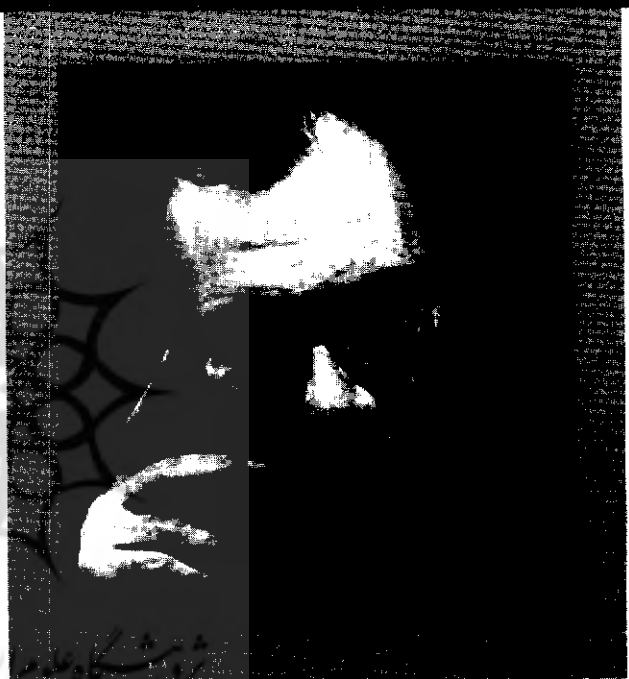
می‌بینیم که واقعه و رویدادهایی از این دست، اگر در گذشته بسی دور اتفاق نیفتاده بودند و دچار تحریف نمی‌شدند، ما از اسطوره‌ها بی‌نیاز بودیم. این مقدمه مختصر را عرض کردم تا بگویم که در واقعه بزرگی چون عاشورا، ما با واقعیت و حقیقتی روشن روبه‌روایم و حضرت زینب کبری(س) و اسرای کربلا و ستایشگران اهل بیت، نگذاشتند تا بر روی آن حقیقت شگفت، گرد نسییان و فراموشی بنشینند و ما با اسوه‌هایی بزرگ روبه‌روایم که نیاز بشریت امروز را کاملا پاسخگوست.

ترکیب‌بندی پیش روی من است از شاعر خوب معاصر، شاعر توانمند روزگارمان آقای علی‌رضا قزوه.

ما گاه بر گذشته خود تأسف می‌خوریم، و وقتی با دوستان هنرمند و شاعرمان، دور هم جمع می‌شویم و از ستمهایی که بر هنر و شعر و قصه و موسیقی و هنرهای تجسمی این روزگار رفته است، حرف می‌زنیم، به این نتیجه می‌رسیم که در کنار ستمی که مثلا دانشگاه تهران به شعر انقلاب کرده است و آن را جدی نگرفته است و وارد کتابها نکرده است و رساله و تز در موردش ننوشته است و در شکل کلاسیک آن را تعلیم نداده است، خودمان نیز مقصریم و از یکدیگر، حمایت جدی نکرده‌ایم. درحالی‌که مثلا شعر انقلاب، کم از شعر مشروطه نبوده و نیست.

مرحوم میرزاآقا عسقی و عارف قزوینی و بهار بزرگ را همه به‌عنوان شاعران سیاسی و منشاء اندیشه می‌شناسیم و سهم تقلید آنان از گذشته را نیز می‌دانیم. بچه‌های انقلاب هم پیش شما بالیدند و بزرگ شدند و نمونه کارهایشان را هم دیده‌اید و می‌دانید که در هنر و شهر، اسلوب و سبک تازه داشته‌اند. در هنر و شعر اینان اگر باز کاوی و دقت بشود، ای بسا که بر شعرا و ادبا و هنرمندان مشروطیت، ترجیح داشته باشند، ولی دانشگاه تهران این را نادیده می‌گیرد. به هر حال ادبیات و هنر انقلاب، مظلوم واقع شد، نه به خاطر خصومت بسیاری با خود انقلاب، بلکه به نظر من، مهم‌ترین مسئله‌اش این بود که بچه‌های انقلاب از یکدیگر حمایت جدی نکردند و همدیگر را درنیافتند و نقادی سازنده در مورد هم نداشتند و اگر داشتند، ناچیز بود. ایراد و تنقیدش از صرافی و نقادی عارفانه‌اش بیشتر بود.

قزوه، شاعر یگانه سرزمین خودش است. او را باید متعلق به منطقه خراسان بزرگ دانست. خراسانی که امروز یک بخش کوچکی از آن را



بشر امروز، به اسطوره نیاز دارد، ولی بالاتر از اسطوره، اسوه‌ها هستند. تاریخ اسوه‌ها طولانی‌ست، ولی در دست ما، چیز زیادی نمانده است. چون تاریخ، مخدوش شده است.

و این بهره از تاریخ، که اسوه‌های ما به حساب می‌آیند، بیشتر به دلیل نزدیکی به زمان ما قابل قبول هستند. و گرنه در زمانهای دور، مثلا در تاریخ ابراهیم و موسی و عیسی نیز فراوان تحریف و دروغ را شاهدیم. به‌عنوان مثال در برخی از تاریخها و کتب مقدس، شاهدیم که یعقوب و عیسو، که دو برادرند - دو برادری که هر دو از پیامبران و اولیاء به حساب می‌آیند - در مسئله پیامبری و جانشینی پدر نیز با خیانت و دسیسه به این مقام می‌رسند پدرشان که کور است از پسر بزرگ - عیسو - می‌خواهد که به صحرا برود و آهوئی شکار کند تا او قدرت پیدا کند که فرزندش را متبرک کند.

وقتی عیسو به صحرا می‌رود، برادر دیگر او با همدستی مادر، زیرکی به خرج می‌دهد و پیش‌قدم می‌شود تا به وسیله پدری که کور است، متبرک شود. آنها پدر را فریب می‌دهند و بزغاله‌ای را می‌کشند تا به جای آهو به پدر بخورانند و یعقوب می‌گوید که برادرم بدنی پر مو دارد و پدر، مرا لمس می‌کند و خواهد شناخت. مادر می‌گوید که از پوست همین بزغاله استفاده می‌کنیم تا پدرت دچار اشتباه شود! و تصور کند که تو عیسو هستی، نه یعقوب. بدین ترتیب، یعقوب پیش از عیسو متبرک می‌شود. چون عیسو باز می‌گردد، درمی‌یابد که به او خیانت شده است و می‌خواهد ماجرای هابیل

بشر امروز به اسطوره نیاز دارد. ولی بالاتر از اسطوره، اسوهدها هستند. تاریخ اسوهدها طولانی است. ولی در دست ما، چیز زیادی نمانده است. چون تاریخ، مخدوش شده است.

باکایوان

خراسانی قدیم سرورند، اما امروز چیزی در دست ما نیست. ما این اواخر، پهلوان ترین مردی را که در این عرصه داشتیم، مرحوم صغیر اصفهانی بود. و گنجینه‌الاسرار عمان سامانی نیز یک چیز کمیاب و ناب و یک اتفاق و استثناست. بعد از او هم برخی مثل مرحوم صفی و دیگران خواستند تا این کار را به شکل کلاسیک و منظم درآورند که موفق نشدند. قزوه در زمینه شعر آیینی، دو، سه نوع کار شعر کرده است. غزل سروده، قصیده گفته، و در نوحه‌سرایی هم به‌طور جدی کار کرده است و با موسیقی مرثیه و شعر و کلمات مناسب این فرهنگ هم کارهای موفق‌تری ارائه کرده است که از زبان بسیاری از ستایشگران و نوحه‌خوانان اهل بیت آثارش را شنیده‌ایم. مثل این غزل شگفت:

ابتدای کربلا مدینه نیست، ابتدای کربلا غدیر بود
 ابرهای خون‌فشان نینوا، اشکهای حضرت امیر بود...
 کربلا به اصل خود رسیدن است، هر چه می‌روم به خود نمی‌رسم
 چشم تا به هم زدم چه دور شد، تا به خویش آمدم چه دیر بود
 و فرقی هم نمی‌کرد اگر می‌گفت؛
 مکه ابتدای کربلا نبود...



به دو دلیل. یکی اصالت مکه و دیگر اینکه پیامبر اگرچه در مدینه است، اما مکی می‌اندیشد و اصل اسلام از مکه برخاسته است. یکی از کارهای ارزشمند قزوه، ترکیب‌بندی است که در آن قطعاً نظر به ترکیب‌بند محتشم کاشانی و شاعرانی که قبل و بعد از او ترکیب‌بند و ترجیع‌بند آیینی گفته‌اند، داشته است. ولی ترکیب‌بند او از جهت ساخت و پرداخت، با همه کسانی که بعد از محتشم ترکیب‌بند گفتند و نیز خود محتشم، متفاوت است. زبانش زبان روزگار ماست. خالی از عیب و ایرادهای جزئی نیست، ولی حسن و زیبایی و کمالش، به مراتب بر دقایقی که شاید از نوعی ضعف محسوب بشود، ترجیح دارد.
 می‌آیم از رهی که خطرها در او گم است

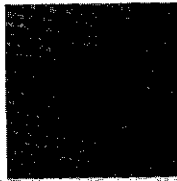
متأسفانه به سه استان تقسیم کرده‌اند و هیچ بعید نیست که فردا همین هم باز تقسیم کنند! در حالی که روزی از دروازه‌ری و خراسان - که همین گرمسار امروزی و خاستگاه شاعر ما قزوه است - تا آن سوی جیحون، خراسان بزرگ نامیده می‌شد. گرمسار، سرزمینی است در آستانه کوه و کویر، و متعلق به دوره‌های باستانی. در دوره‌های قدیم، نرسیده به این شهر و بعد از ایوانکی، در میان کوه‌های سردره دروازه‌ری و خراسان واقع شده بود. این جاده در مسیر جاده ابریشم واقع شده بود و گرمسار در واقع، میانه خراسان و عراق به حساب می‌آید و آنکه در اینجا متولد می‌شود، اندیشه‌های دور و دراز، از کنفوسیوس گرفته تا بزرگان یونان را داراست. زیرا این جاده تنها جاده تجارت ابریشم و ادویه و کالا و صنایع دستی نبود، جاده فرهنگ و عبور اندیشه‌ها نیز بود.

بسیاری معتقدند که فردوسی بزرگ نیز، در اثر شگفت خود - شاهنامه - به ایلیاد و ادیسه نیز نظر داشته است. استدلال آنها این است که اسکندر مقدونی، وقتی به این سامان آمد، دو کتاب را از خود دور نمی‌کرد، یکی حماسه‌های هومر بود و دیگری بخشی از اندیشه‌های ارسطو - که کتاب درسی او به حساب می‌آمد - و این کتابها به خراسان هم برده شد و سلسله‌های سلوکیه و اشکانیان - که دوستدار قوم هلن و یونانیان بودند - نیز در ترویج این فرهنگ کوشیدند. اما اینکه فردوسی از این آثار برداشت کرده باشد، لازم می‌آید که مهابه‌ارات هم به‌نوعی به اندیشه یونانی تعلق داشته باشد، و بسیاری از اساطیر و قصه‌های پهلوانی دنیا به قوم یونانی مربوط می‌شود و باور این نکته، مقداری ستمکارانه است. چرا که خود یونان قدیم چهره‌ای است از بابل - یعنی سرزمین گیلگمش - و می‌بینیم که این آینه باز، شرق را باز می‌تاباند و این دور هم چنان ادامه دارد. و بگذار این بحث را رها کنیم.

گرمسار در این سالهای آخر، علی‌رضای قزوه را به ایران هدیه کرد. قزوه، قریحه طبیعی و ذوق ذاتی پرورش‌یافته مردم کویر را داراست. مردمی که از هوشیاری خاصی برخوردارند. این را نمی‌گویم به دلیل اینکه من هم مدتی در آن دیار و در کویر زیسته‌ام. او از مکتب مردم چیزهای زیادی یاد گرفته است. به عنوان مثال اطلاعات آیینی و مردم‌شناسی و اعتقادات دینی‌اش در حدی است که می‌تواند این قصه را ارزیابی و تفسیر و تأویل کند. قزوه با چنین پشتوانه‌ای، یکی از شعرای آیینی کشور ماست.

پیش از قزوه و پیش از انقلاب، شعر آیینی در دست مردم کوچه و بازار بود و صرفاً شاعران درجه دوم و سوم و گاهی شاعری فرهیخته و نامی به شعر آیینی می‌پرداخت. ما در گذشته‌های دور مثلاً قوامی رازی را داریم که شعر مذهبی می‌گفته، ولیکن این دیوان او و این شما تنها در دو، سه قصیده‌ای و در ابیاتی که مدح ممدوح را گفته، یک ذکر و یادی هم پیرامون این مسئله آورده! حالا شاید به قول بعضی، قصاید آنچنانی این شاعر نابود شده باشد. مثل قصاید کسایی مروزی و کسانی که در خراسان، اولین بار در قالب قصیده و مثنوی، همه کربلا را به زبان سخنة

به این نتیجه می‌رسیم که در کنار ستمی که مثلاً دانشگاه تهران به شعر انقلاب کرده است و آن را جدی نگرفته است و وارد کتابها نکرده است و رساله و تز در موردش ننوخته است و در شکل کلاسیک آن را تعلیم نداده است، خودمان نیز مقصریم و از یکدیگر، حمایت جدی نکرده‌ایم.



از هفت منزلی که سفرها در او گم است

خطر کردن در ادبیات فارسی، خود را به مخاطره افکندن و نهراسیدن است. صفتی است که در فرهنگ پهلوانی اصالت دارد. فرق پهلوان و فارس با دیگران این است که او دلی بزرگ‌تر از دل دیگران دارد، نه اندامی درشت‌تر. و دل قوی از آن کسی است که خطر می‌کند. پس اگر پهلوانی را بخواهیم تممیم بدهیم و آن را فارغ از زمان و مکان، با صفتی ذکر کنیم، آن صفت، خطر کردن است، نه چیز دیگر.

هفت منزل هم در فرهنگ ما مشخص است و یک‌جا و دو‌جا نیست. آنها که مسافران قاف عزت‌اند، باید از هفت منزل بگذرند. آنها که باید کابوس نفس را از کوری و زندان دیو سپید، نجات دهند، باید از هفت خان بگذرند. و این هفت وادی و این هفت صحرا و این هفت دریا - که گاهی از آتش است و گاهی از آب و گاهی از انواع خطرهای دیگر، هفت منزل مسلم است که سفر فارس و پهلوان در ظرف آن انجام می‌گیرد. سخن گفتن از راهی که خطرها در او گم است و از هفت منزلی که سفرها در او گم است، در عین نو بودن، سخن گفتن سنتی ما نیز هست.

از لابه‌لای آتش و خون جمع کرده‌ام
اوراق مقتلی که خبرها در او گم است

درست این نوع نقاط است که نقادی شعر معاصر را دشوار می‌کند. از لابه‌لای آتش از لابه‌لای خون می‌دانیم که پارچه لابه‌لا دارد. کتاب، لابه‌لا دارد، اما آتش و خون لابه‌لا ندارد، مگر اینکه کتاب و حکایت و رساله‌ای در تقدیر باشد. شاعر مستقیم سخن نمی‌گوید و از کتابی حکایت می‌کند که چون آتش است، از رساله و حکایتی می‌گوید که چون خون است، و او این قصه را از آن کتاب و رساله برای ما روایت می‌کند. مقتل هم کلمه‌ای علم است برای حادثه کربلا. و کمتر در موارد دیگر کاربرد داشته است. ولیکن خبر، صورت دیگری از حدیث است. حدیث، خبر درستی است که؟ آیینی بایستی مبتنی بر آن باشد. آن هم بر خبر درست. شاعر، مقتلی از خبرها را فراهم آورده است. شاعر نشان می‌دهد که ترکیب‌بندش، مقتلی است از خبرهای درست.

حدیث است، اما نه از آن جنس که همه مقاتل را نوشته‌اند. و این گم بودن، که شاعر از آن می‌گوید، بیشتر با نهان بودن انس دارد تا با کلمه‌های دیگر.

دردی کشیده‌ام که دلم داغدار اوست
داغی کشیده‌ام که جگرها در او گم است

اینجا کشیده‌ام به دو معنا و با درد و درد معنا پیدا می‌کند. و این هر دو به اعتباری درست است.

با تشنگان چشمه‌احلی من العسل
نوشم ز شربتی که شرکرها در او گم است

این احلی من العسل در اعتبار خودش امر ثابتی است، اما در مورد حادثه‌ای از جنس فاجعه و تراژدی، چگونه می‌توان از آن سخن گفت؟ این را کسی می‌تواند جواب بدهد که آن جواب شگفت زینب کبری را در کوفه شنیده باشد. وقتی از او پرسیدند چه دیدی؟ گفت جز زیبایی ندیدم. این زیبایی و این احلی من العسل از یک جنس‌اند. اگر آن راز است، این هم راز است. و اگر آن آشکار است، این هم هست.

این سرخی غروب که هم‌رنگ آتش است
طوفان کربلاست که سرها در او گم است

این یک عقیده قدیمی است که شیعیان در این سو و آن سوی سرزمینهای اسلامی نیز دارند. معتقدند که اولین شهادت، در حقیقت، مایه شفق در صبح و شام شد و به عقیده برخی دیگر، تا حادثه کربلا، شفق در صبح و شام و آن سرخی قبل و بعد از طلوع آفتاب، وجود خارجی نداشته است تا این حادثه محقق شد و از آن به بعد این یادگار باقی‌ست، تا یادگار این حادثه شگفت باشد. و اگر تاریخ را از جنس دیروز و امروز و فردا نپنداریم و تاریخ را دایره‌ای ببینیم، دچار اشکال نمی‌شویم و این قضیه در هر حالی می‌تواند اتفاق بیفتد.

یا قوت و در صیرقیان را رها کنید
اشک است جوهری که گهرها در او گم است
یادآور این بیت که؛

تاک را سیراب کن ای ابر رحمت در بهار
قطره تا می می‌تواند شد چرا گوهر شود
و به راستی که همه گوهرهای عالم در مقابل اشک هیچ نیستند.
هفتاد و دو ستاره غریبانه سوختند

این است آن شبی که سحرها در او گم است
این اشاره به کل یوم عاشورا دارد. و از آن روز به این سو کسی از شب سخن نگفته است. پیوسته از یک روز سخن گفته‌اند و آن روز عاشورا است که هر روز پیوسته تکرار می‌شود.

باران نیزه بود و سر شهسوارها
جز تشنگی نکرد علاج خمارها

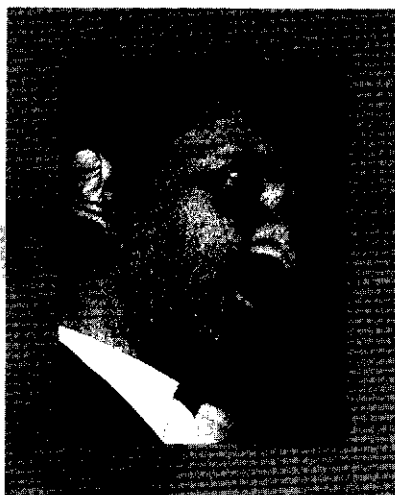
تشنگی یکی از رازآمیزترین مسائل تاریخ مشرق زمین است. تشنگی و آب از طرفی نسبت به این حادثه شاید باز پر رمز و رازترین کلمات باشد. چرا که ما می‌دانیم به فرات، شریعه می‌گفته‌اند. شریعه یعنی شریعت. در فرات و در شریعه چه جاری‌ست؟ و اصلاً شریعت کیست؟ شریعت نباید بستر رودخانه نیمه خشکی باشد که از حله به کوفه می‌رود آب، آب، اوست. تشنگان در آن سوی‌اند، و آب مهر مادر اوست. پس آب به سادگی، حقیقت خود را وانمی‌نماید و آشکار نمی‌شود. تشنگی هم حقیقت خود را آشکار نمی‌کند. برداشت شاعر برداشتی رمزی و زیباست.

جوشید خونم از دل و شد دیده باز، تر
نشنید کس مصیبت از این جانگداز تر
صبحی دیدم از شب عاصی سیاه‌تر

وز پی شبی ز روز قیامت، دراز تر
الحق قزوه به‌عنوان یک شاعر از مطالعاتش استفاده خوبی کرده است. شما کیلیه و دمنه را خوانده‌اید. در جایی قصه‌های است که این چنین آغاز می‌شود؛ شبی چون کار عاصی روز محشر! این عین عبارت کیلیه و دمنه است. به هر حال چه مستقیم شاعر این راز کیلیه گرفته باشد، چه غیر مستقیم، نشانه تنبع او در آثار پیشینیان است.

قرآن منم، چه غم که شود نیزه، رحل من
امشب مرا در اوج بین سرفراز تر

اگر ما کم کاری کنیم، عرصه به دست ناهلان می افتد. اگر هنرمندان این کار را نکنند، مردم عوام و مداحان کم مایه دست به تغییراتی می زنند که در این سالها شاهد بوده ایم. چیزهایی که شایسته مجالس آیینی ملتی که پیرو حضرت محمد مصطفی (ص) است نیست.



من بی نیازم از همه، تو بی نیازتر
من به دلیل عاشق بودن از همه
بی نیازم. برای اینکه؛
غم عشق آمد و غمهای دیگر پاک
برد

سوزنی باید کز پای برآرد خاری
فرق سوزن و خار در چیست؟ سوزن،
خاری آهنین است. با خار آهنین، خار
چوبی را از پای درمی آوریم. غم عشق آمد و غمهای دگر پاک بردا هر کس
به درد بزرگتری رسید، دردهای کوچکتر را فرو می گذارد.

قنذاق اصغر است مرا تیر آخرین
در عاشقی نبوده ز من پاک بازتر

این اکبر و اصغر نیز مثل بقیه کلمات رازآمیز کربلاست. اکبر و اصغر
داشتن، صفت همه نیست. همه کس اکبر و اصغر را ندارند. و چون پای
امتحان عشق افتد، بسیاری اصغر را می گذارند و اکبر را نگاه می دارند! یا
اگر خیلی فداکار باشند، اکبر را قربانی می کنند تا اصغری بماند. حداقلی
را نگاه می دارند. تنها این عاشق شیفته و پاکباز است که در عالم خود
از اکبر و اصغر، هر دو می گذرد. و پاکبازی این است. اگر چه عشق او به
دستخون هم کشیده است، یعنی آن سوی اصغر و اکبر هم مرتبه ای است
که او آن را درنور دیده است.

با کاروان نیزه شبی را سحر کنید

باران شوید و با همه تن گریه سر کنید..

خداوند از دوست و شاعر عالی قدر آیینی روزگار ما این شعر را بپذیرد. و
همه ما این را بدانیم که دنیا ما را از ده سال پیش به این سو به مبارزه ای به
مراتب بزرگتر دعوت کرده است، و من هم تاکنون چندبار متذکر شده ام و
باز هم می گویم که امروز قصه کربلا در مقابل فضایل خوانی اهل سنت و در
مقابل قصص یهودیت و مسیحیت نیست. شاعر آیینی امروز صرفا با چند
نوحه و غزل نمی تواند حیطه ای را که به او سپرده اند، صیانت کند.

امروز حریفان چند قدم از ما، در سینما و نگارش و ساخت و پرداخت،
جلوتر ایستاده اند و بر ماست که لااقل در حد و اندازه آنان کار کنیم. ما
از حقیقت می گوئیم و آنان از دروغ! این اسوه ها وجود داشته اند و آن
کاراکترها دروغین اند. و ای بسا که نبوده اند و شاعر و هنرمند آنان، آن را
رشد و پرورش داده است و به این حد رسانده است. به هر حال این عرصه،
عرصه مردان فعل و پهلوانان اندیشه است.

کسانی که از جان و دل مایه بگذارند. متأسفانه در این سالها اگر ما
کم کاری کنیم، عرصه به دست ناهلان می افتد. اگر هنرمندان این کار را
نکنند، مردم عوام و مداحان کم مایه دست به تغییراتی می زنند که در این
سالها شاهد بوده ایم. چیزهایی که شایسته مجالس آیینی ملتی که پیرو
حضرت محمد مصطفی (ص) است، نیست. و امید به امثال علی رضا قزوه و
عزیزان دیگر از شاعران آیینی این روزگار است که خدا کند از عهده این
مهم برآیند. به حق محمد و آل محمد (ص).

عشق توام کشاند بدین جا نه کوفیان
من بی نیازم از همه، تو بی نیازتر
انصافا زیباترین صفت معشوق، بی نیازیست. معشوق در
هر پایه و مایه ای که باشد، باید بداند که کرشمه معشوقی
بیشتر در بی نیازی تجلی می کند. حتی این را در اشعار
عاشقانه مجازی و زیبای ادب فارسی هم داریم.

رفتم به مسجد از پی نظاره رخس
بر رو گرفت دست و دعا را بهانه کرد
آمد به بزم و دید من تیره روز را
نشست و رفت، تنگی جا را بهانه کرد
یعنی اصولا هر چه هست کرشمه بی نیازیست. به قول حافظ؛
ترک ما سوی کس نمی نگرد
آه از این کبریای جاه و جلال

این صفت معشوق است که این گونه باشد. برعکس صفت عاشق افتادگی
و خواری و حقارت است، بگذریم که دنیا وارونه شده است و امروز، عاشقان
معشوق هستند و معشوقان عاشق! و بدتر آنکه آدمیان بیشتر شیفته خود
هستند و شیفته آینه!

من از دل بستگیهای تو با آینه دانستم
که بر دیدار طاقت سوز خود، عاشق تر از مایی

بسیاری از عشقهای عالم و به خصوص عشقهای همین صحرای عربستان
مثل لیلی و مجنون و سلما و خالد و... عشقهای عذریست. عشق عذری
یعنی اینکه عاشق شیفته باشد، اما طمع وصال نکند. و قاعده هم بر این
باشد که نگذارند عاشق به معشوق برسد. هر کس به سهم خود، سنگی
و خاری در جلوی پای عاشق بگذارد تا به معشوق نرسد! و اگر فرصتی
هم دست داد تا شبی را در کنار هم بنشینند، مثل ماجرای جمیل باشد.
جمیل، عاشقیست متعلق به روزگار پیامبر. و چون همسایه مدینه بودند،
برخی از خوش ذوقهای مدینه اینها را دیده اند.

ابوالفرج در کتاب الاغانی از قول یکی از این اعراب روایت می کند که من
واسطه بودم تا پیام جمیل را به قبیله معشوقش ببرم. گفت برو و در میان
فلان قبیله فریاد کن و زنی به این نام را بخواه و به او بگو که جمیل قصد
دارد امشب در کنار درخت سمرای در نزدیکی چادرها تو را ببیند. و بعد
می گوید من کشیک کشیده بودم و این عاشق و معشوق را رصد می کردم.
اینها در فاصله معینی که صدایشان به هم می رسید و مایه آزار دیگران
نبودند، نشستند و دیگران صدای آنان را نمی شنیدند، چون راز بود. و تا
صبح با یکدیگر سخن گفتند و صبح برخاستند و سری در مقابل هم فرود
آوردند و هر کدام به سوی قبیله خود رفتند. امروز عاشق و معشوق، عاشق
ماسک و صورتک هم هستند. آن شاعر مدعی است که؛

در رخ لیلی نمودم خویش را

این لیلی نبود که دل می برد، ماسکی از من به صورتش زده بود و مجنون
فریب خورد. اما حسین فریب نخورد. حسین دیده ای داشت به قول مولانا
«سبب سوراخ کن!» آن سوی ماسک را دید.

عشق توام کشاند بدین جا، نه کوفیان